

۱۱۶۰ کتب خانہ اصفیہ کراچی

جلد ۲۶ (۱۰۰)

نمبر داخلہ

تاریخ داخلہ ۱۳۲۱

نام کتاب شرح رباعیات جامی

تصوف

فصل کتاب

۱۱۲۷

حکومت

نمبر کتاب در فن مذکور

شرح رباعیات جامی

در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

در مطبع شبیر و کن واقع بلده و خندینا حیدرآباد قالیب طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا لاکہ ہو یا محمد حقیق و در بحر نوالش ہمہ ذرات غریق و نا کردہ رخص
 فضل و رفیق رفیق و نسیر و طریق شکر و ہیچ فریق و پا کا یگانہ کہ کثرت
 ثنویت صفت و موصوف را گرد سرا پرده عزت و حدتش راہ نیست و
 قوت رویت محبوب بکشوف را در امتناع ادراک بتوتیش و غمہ اشتبا
 نی و جبہ انفرانہ کہ مفہوم کلمہ اویت جوامع الکلم در بیان کمال جانتیش
 کلامت جامع و فحوا می کریمہ و علمک عالم تجن بعلم بر رفعت مقام علم و عرش
 بر مانی است ساطع رباعی شاہ عزلی قبلہ ارباب شجاعت و کاینہ ذات
 آہ و میرات صفات و در پی روی اوست علو درجات و لازال علیہ

برایکات الصلوات و علی آله واصحابه طیبات التحیات وصالحات
الدعوات و سلم تسلیم اکثر اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه بنی
و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلش
بمراتب شهود با تبنیه بر کیفیت دریافتن آن علی سبیل الکشف والعرفان
رسیدن بان بطریق الذوق والوجدان سمت تمام گرفته بود و صورت
انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان ابواسطه رعایت قافیه میداد
عبارت تنگ بود و ره نور و بیان را بجهت محافظت بروزن پاس
اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا
حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم و ردیل آن رباعیات از برای
تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه خیز فثور از سخنان کبار دین عرفاء اهل حق
مرقوم میگردد و مسطور میباشد

این ضعیف بعجز معرفت است و بقصور متصف اگر بر بواضع خلل و موافق نزل
مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند و از صورت
عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب کرده هر چیزی را بصرف نیاید شایسته صرف
نمایند و بر محلی بابسته حل فرمایند و الله ولی التوفیق ومنه الهیة الی سواء الطرقات

فن تلك الرباعيات واجب که وجود بخش نو و کهن است و تصویر
 وجود بخشیش قول کن است و گویم سخنی نغز که منفر سخن است و هستی است که
 هم هستی و هم هست کن است و ایضا منها هر بی سر و پا را رسد و است
 خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بجز ذات تو هست و
 فانیست بذات خود ولی هست بتو و درین دور با جمی اشارت است با اتحاد
 وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موصوفه است
 میانش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
 که وجودی معایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
 موجودی که حقیقه و فی معایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروجهی که انفکاک
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر معایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
 ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب متکلمین سیوم موجودی که وجود او بین
 ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بوده با مر معایر ذات و لا شک چنین
 موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند کرد فکیف که
 بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده نماند که محل مراتب وجود مرتبه سیوم است
 و فطرت سلیمه حازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس میباید که بر محل مراتب

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد بتبیه و ازینجا معلوم شد که چون
 لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
 است بنفس خود و موجود است مگر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معنی
 مصدر ریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن
 تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و ایضاً منها هستی که بذات خود موجد است
 چون نور پُر ذرات کونات از ویافت ظهور بر چیز که از فروغ او افتد دور
 در ظلمت نیستی باند مستور پُر رباعی خورشید فلک بنور خویش است فیر
 جرم قمر از پرتو او نور پذیر پُر روشن بخود است نور اگر عقل خیر از فروغ نبش
 ز مهر و منوره گیر پُر درین دور رباعی اشارت به تمثیلی است که از برای
 بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
 را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
 جرم قمر که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
 جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
 مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بضرر آنکه
 ذات وی مستلزم مقتضای نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم است که بذات خود ظاهر و روشن
 باشد نه نوری که زاید باشد بذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
 و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز
 است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزی را بواسطه وی
 ظاهر می شوند با آنقدر که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
 مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و محلیت
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیزی که جز وجود در
 چشم شهود و در هستی خویش هست محتاج وجود و محتاج چو واجب
 نبود و صفت و جوب و باشد بود و خاص و هو المقصود و این رباعی اشارت
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که کویم هر
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه جزو
 چون انسان مثلاً مادام که منضم گردد و وجود بوی متصف نمیکرد و بود
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مر و بود را در موجودیت فی

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که معایر باشد مردود را واجب تواند
و بر همین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی جواب گویم که هر چه
در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد
وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را
هستی که حقیقت حق آمد الحق بی آنکه بود بحق مضافه ملحق و قومی به پیش
مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود و
تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشانی
میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی شاید که او را کلیت و عموم
عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس
لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
 ولایت تا بهیچ وجه در ترکب تعدد صورت نبندد و خنیز موجودیت
 اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
 و نسبتی معین هست و از آن حضرت برایشان پرتویی است نه آنکه وجود
 مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمنع الاشتراک
 بین الکثیرین امثال اگر کسی گوید که متبادرند بن از لفظ وجود مفهومی است
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گویم که
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بدین از لفظ وجود
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
 وجود عرض تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس باقیقتش
 فرقه دوم صوفیه قائلین بوجدت وجود که میگویند که درای طو عقل
 طریقت که در آن طور به طریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند متکشف
 میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
 که در رکات عقل است عاجز است و در آن طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه خبری نه خاص نه
 عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست بران
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیاء
 که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است با منعی که هیچ چیز از آن حقیقه
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود کلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً
 منها هستی که مبراز حدوث است و قدم و قدمی کل و نه جزو است نه یسا
 و نه کم زیرا که تعین چه اخص چه اعم و مسبوق بود بلا تعین فافهم و حقیقت
 وجود از حیثیت اطلاق مشارائیه و محکوم علیه نمی شود بهیچ حکمی و شناخته
 نمی شود بهیچ وصفی و اصناف کرده نمی شود بهیچ نسبتی از نسب چون
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و مجرد و مبدئیت با
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
 مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منها
 مسبوق است، بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن کسب مراتب مقامات
 مشارالیه است لقوله رفع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر فی حصول تغیر و تبدل در ذات و
 تحقیقش و فتنیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
 و علوم مرتب الوهیت است و بی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراد را است
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و فتنیکه ملاحظه کرده شود
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض التخلی
 حقیقت عالم است و مراد را است امکان ذاتی و حدوث و غیره
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و بتخلی او بصور علییه که
 معبر می شود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین منقرضین را لابد است از اصلی
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
 عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقه ثابته که جامع باشد
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التأثير مطلق باشد
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باعتباری منفعل باشد باعتباری
 دیگر و این حقیقه احدیت جمیع حقیقتین نیز کورترین است و لها مرتبه الاویه الکبری

والاخریه العظمی وایضا منہ واجب کہ بود خرد ز کنہش اعمیٰ ہست از
ہمہ در نسبت ہستی اجلیٰ با ماہیتہ اخفیٰ من ان نظیرہا اینتہ اظہر من ان مخفیٰ
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از ہمو پوشیدہ تر
است کنہ ذات و غیب ہویت او تعالیٰ و تقدیر رک و مفہوم و مشہود
و معلوم صحیح پس نتواند بود کما اخیر موعن نفسہ بقولہ ولا یحیطون بہ علما با
رفعت او را کش از مناولہ حواس و محادہ قیاس متعالی است وساحت
عزت مفرش از تردد افہام و تعرض او ہام خالی نہایات عقول را در
بدایات معرفت او خبر تحیر و تلاشی دلیل نہ و بصیرت صاحب نظران را
در اشعہ انوار عظمت او خبر تعامی و نقاشی سبیلی نہ فی الجملہ ہر انچہ در عقل و
فہم و وہم و حواس کنجہ ذات خداوند سبحانہ از ان منزہ و مقدس است
چہ این ہمہ محدثات اند و محدث جز او را کہ محدث نتواند کرد اما از رو
تحقق و ہستی پدید اتر از ہمہ خیر است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
سبحانہ از غایت روشنی است کہ بس ظاہر است و دلہا طاقت دریا
آن ندارند و خفاش بروز نہ بیندہ از آنکہ چہرہ باشب ظاہر تر است
لکن بروز بس ظاہر است و چشم و حی ضعیف ہر چہ در وجود است علی الدوام

یک صفت است و رگو انبی و اودن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
 عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
 بودی آسمان فریغن ناخیز شدی انگاه ویرا بضرورت بشناختندی هرگز
 چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون
 چنین شد هر چه در نگرد خدایتعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه
 از وی است و نه بوی است نتوانی همه پر تو جمال حضرت اوست و همه
 فقه اوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
 بلکه همه هستی ها پر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تراست و از غایت
 پیدائی پنهانست خفی شده ظهور الحق سبحانه و تعالی و اظهر من الشمس
 طلب البیان بعد العیان فهو فی النحر ان چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
 بعد از احتیاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
 گویی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
 افعال و اقوال و آثار اوست کی بنان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
 سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و گو که غنی بنیم که اگر غیر این
 دانی و بینی شلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بنیم و باغ را
 غنی بنیم نه موجب ضحک باشد **نظم** چنین فهم کن خدا کن خدا را هم و در
 همه روا و بین مردم می نگر هر صباح در فاق و زانکه خلق است منظر
 خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در دست و خیر خدا را بین همان در پوست
 رباعی اینر که هزار در برن بکشود و رایی کمال کنه خود بنمودت و تا
 زحمت پیوده بخود ندهی و در ذات خود از فکر خد فرمودت رباعی
 نوری که بود جهان از و مال مال و مشهود دل و دیده بود در همه حال
 تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعده عقل محال است محال و رباعی
 ای آنکه دلت ز بجز در نوحه گریست و تا کی خواهی چون در نوحه گریست
 در عین شهودی غم حیران پی چیست و چشمی بکشا بین که مشهود تو گریست
 معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی هر دو قسم است قسم اول ادراک و
 باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و ملکین ظاهر کائنات
 و این ممکن است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
 عزت محتجب است و برادر کبر یا مخفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ما سوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اصاعت بصاعت
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست مخفی بر تحصیل او مگر بروحی اجمال که
 بدانند که در او آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدو
 و ادنی حد ذاته از تعین مبر اولد گفتل سبحانه و یخیزد که الله نفسه والله
 روف بالعباد پس حق سبحانه بر حجت کامله و رافت شامله راحت
 بنده گان خود خواسته است که ایشان را از سعی و در طلب آنچه متمنع الحصول
 است هز زفر موده است و در حدیث نیز وارد است که تفکر وافی
 لا اله الا الله و لا تفکر وافی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
 التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوئی چون
 تفکر در ذات محال است پس بنی متوجه چیست جواب کونیم متوجه پیدا
 ذات و فکر در آن چنانکه در مشنوی گفته است **ه** آنکه در ذاتش
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیست و هست آن پیدا
 او زیرا بر آیه **و** بعد از آن پرده آید تا آنکه **و** بدین قسم معرفت
 اشارت رفته است بر باطنی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و ثانی
 باعتبار تعینات نور و نوعیات طهریه او در مراتب تنزلاته و مراتبی که توانا

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحقی سبجانه و ثانی مع الذہول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو
الوجود الحقی سبجانه و ثانی ادراک مرکب هو عبارة عن ادراک الوجود الحقی مع
الشہود بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحقی سبجانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی
مدرك شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانکه ادراک لوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا نیست که محیط است
با آنها و شرط رؤیت و با وجود این بنینده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل
می شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ما در ای آنها امری دیگر مدرك
بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا و لوان
و اشکال و بنینده و جمیع موجودات ذہنی و خارجی و قیوم همه است
ادراک شیئی ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و آن
غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیا ...
این نور نیز غایب شدی ظاهری که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
که نور وجود حق است سبجانه نیز مدرك بوده است زیرا که بمیت

ظهور جلالتش یا بضد است و ولی حق را نه ضد است و نه نداست و
 چه ذات حق ندارد نقل و تحویل و نیاید اندر و تغیر و تبدیل و اگر
 خورشید بر یک حال بودی و شعاع او بیک منوال بودی و ندانستی
 کسی کین بر تو می آید است نبودی هیچ فرق از مغرب تا پوست و و نظر باین
 ادراک بسیط است آنکه گفته آمد بود در ذات حق اندیشه باطل محال
 محض و آن تحصیل حاصل و بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و
 خطا است و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان این ادراک
 معرفت تفاوت مراتب او و اشارت باینست قول صدیق
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک اولی که چه نیست
 خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک و بدین ادراک
 ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
 و اشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر آههی نرسد و در
 ذات و صفات حق کماهی نرسد و علمی که تناهی صفت ذاتی است
 در ذات مبر از تناهی نرسد و درین رباعی اشارتست بوجه اتقاع

تعلیق علم بکینه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعدای پس اگر حقیقت
 علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وسع یا
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعارفان را از ذات حق سبحانه و تعالی
 با آنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متعذر است احاطه علم بذات حق سبحا
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذر است از حیثیت عدم متناهی
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست
 تعین و ظهور آن دفعه بل بالتدریج و ایضاً منها رباعی
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود ز عقل و دانائی او و آن
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اگرچه
 ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
 است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت
 تفصیلی بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بینی
 بر حصول آنست و گفت کوی و اصلان منتهان بینی از وصول
 بدان و بعضی از مراتب ظهور خبرویات اند و آن را غایت و نهایت
 نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند
 مر ظهور سایر حقایق کلی و خبروی و لوازم ایشان را چنانکه تحقیقی
 چنانکه کلی یا جزوی یا تبوع یا تابع یکی از آن محال متعلق باشد
 بحیث لو قدر ظهورها نگویند تحت حکم ذلک المحل و یكون ظهورها کسبها
 و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
 وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه و ایشان بلکه مرتبه
 حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزو
 متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
 بعینه بوجود همین خبرویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و خبروی

اور اجداد گانه وجودی باشند ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب
 چو کند تنزل از حضرت ذات پانچبست تنزلات اورا درجات
 غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الخامس جمعیه
 ملک الحضرات و مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات
 خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
 ذات بالتجلی والتعین الاول و الثانی و ما اشمعل علیه من الشیون
 و الاعتبار اولاً و الحقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را
 که در مقابل اوست مرتبه شهادت و صغ خوانند و آنرا حضرت عرش رحمان است
 تا بعالم خاک آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
 که نهم مرتبه غیب است ممتاز از مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که توء
 عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست
 تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و فعال
 بعضه قدس الله سرار هم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی
 و مظاہر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاہر است در ایشان ظاہر
 است بر حق سبحانه تعالی تهناه بر اشیا کونیة یا هم بر حق ظاہر است

و هم بر اشیاء کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن
 اشیاء کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
 نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
 مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیة یا به سبب انتفاء
 اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه
 شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا بسبب
 انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و
 ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تقا
 نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذیاننا و
 این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند
 و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق ظاهر
 است و هم بر اشیاء کونیة منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول
 ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجروده بسیطه است من نفس خود
 را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود ند و
 امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است

مـر اشیاء کونیة مرکبة لطیفه را که قابل تجزیه و تقیض و ضرق و التیام
 نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء
 مرکبة کثیفه است که قابل تجزیه و تقیض اند و این مرتبه را مرتبه
 حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه
 باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعینه است و مرتبه سادس را و آن
 حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
 برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضا منها در مرتبه اول
 که صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و
 اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظهور بلکه در علم ثبوت و
 در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح
 است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از
 لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیت صرف
 و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندرج
 من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
 اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسوس نباشد
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی با حیان
ثابت و مابیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات
خود و غیر خود آگه اصلا و هستند همه ز رومی هستی یکتا و نوبت
علمشان ز هم کرد جدا و در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که مسمی
میکرد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در روی
بعالم معانی اشیا و کونیة را بذات خود و ذوات امثال خود
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت و وجود نیست بدیشان بچثیتی که ایشان متصف شوند
بموجودیت و وجود بسبب اضافه و نسبت بدیشان متعدد
متکثر گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بکمالاتی که تابع است مروج در اچون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
 و بسبب اختلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
 ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
 و قتیکه ویرا دانه فرض کنیم پس تعیین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
 تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه
 که در وی مندرج و مندرج اند ملحوظ وی باشد بمثابة
 تعیین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و
 نه تمیز علمی و تعیین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
 که بر خود بصورت پنج و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید
 و این مفصل را در مجمل مشاهده کنند غیر له تعیین ثانی است که اشیا
 را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
 خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندراج در مرتبه اولی
 بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوانات ذاتیه است و هو
 معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مستحقیق است
 باعیان ثابته در عرف صوفیه و به مایهات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضض عین ناکرده نزول و حاشاک بود جعل جاعل
 مجعول و چون جعل بود افاضه نور وجود و توصیف عدم بان نباشد
 معقول و صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجموعیت
 از اعیان ثابت و ماییات و کلام شیخ سحقی بقول صدرالحق و الیه
 القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرار هم ناظر بانست
 که نفی مجموعیت از اعیان ثابت بنا بر آنست که جعل را مایات
 میدارند از مایات و در مایات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
 برایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند
 وجود خارجی ازیشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجموعیت
 نیز و بعضی از محققین از باب نظر را اینجا تحقیقی است و حاش
 نیست که مایات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل
 وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
 موجب پس مجموعیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم مایات ممکنه
 است مطلق خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجموعیت
 را تقبیر کنند باعتبار احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول نفی مجموعیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید
 تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب و برین مقام آنست
 که گویند مراد از منفی محمولیت از ماضیات عدم احتیاج ایشانست
 فی حد انفسها بجعل عامل و تاثیر موثر زیر آنکه ماهیت سواد مثلاً
 تشکیک بالاضطرار نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد
 محض معنی جعل و تاثیر را و روی تجویز نمیکند سبب آنکه در میان
 اثر و نفس جزئی منافی نیست تا ناخالصی بجعل و تاثیر او را
 انفس خود و نفس که اندر تجویز متصور نیست بهر دو تاثیر عامل و صفت
 در این معنی که وجود را و برود کرد و اثر بنده جعل و تاثیر وی متعلق
 با ماهیت است یا با اعتبار و برود به آن معنی که ماهیت را متصف
 میسوزاند و وجود هیچ آنکه تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه
 یافتست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبیغ را صبیغ بلکه
 یافتست که ثوب را متصف بصبیغ گردانیده است پس برین
 تأثیر بر یک اثر نفی محمولیت ماضیات فی حد انفسها اثبات محمولیت
 اثر و اعتبار اوقات بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضاً منها اعیان که مخدرات سر قدم اند و ملک
 بقا پر دگیان حرم اند و هستند همه مظاهر نور وجود و با آنکه مقیم
 ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
 فصوص رضی الله عنه در فصوص ادریس سفیر مایه اعاغان الثابته
 ماثمت رایتی من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علییه اند بر عدت
 اصلی خودند و بوی از وجود و تاجی بر شام ایشان ترسیده است
 و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان
 ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد
 زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیزی جدا
 نمی شود پس آنچه ظاهر می شود از این اعیان احکام و آثار این اعیانست
 که بوجد با در وجود حق ظاهر می شود نه ذات این اعیان ایضاً
 منها اعیان همه آئینه و حق جل و گراست و بی خود حق آئینه و اعیان
 صور است و در چشم محقق که مدید البصر است و هر یک زین دو
 آئینه آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست و واسطه
 است اول آنکه اعیان مریاد و وجود حق و اسما و صفات است

سیمجاه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست پس باعتبار
 اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای
 اعیان و متعدد است بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
 این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
 حال موجودیت که مشهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم
 در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب
 اعیان است در غیب است متجلی و ظاهر نیست مگر از و رای
 تنقذ غیب و این بیان حال کسی است که مشهود خلق بر وی
 غالبست اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند اعنی مراتب
 حق و مراتب اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب است بلی
 انفکاک و اینها را اینها مشاهده و اعینی اگر نور حق مشهود است و
 ووالعقلی اگر مشهود حق مفقود است و ووالعینی و ووالعقل مشهود
 حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت
 بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
 پس ووالعین و اصطلاح این طایفه عبارت از آن پس است

مشهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهریند و خلق را
 باطن پس خلق در نظر او بیشا به آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور
 حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
 همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است
 که مشهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهریند و حق را باطن
 پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و مخلوق بمنزله صورت
 منطبق در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة و خلق
 ظاهر کما هو شان الصورة المتمثلة فی المرأة و ذوالعین عقل
 عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
 در حق و بشهود هیچ که اتم محبوب نگردد و از مشهود دیگری بلکه وجود
 واحد را بعینه از وجهی حق بنمید و نه وجهی نطق نمود کثرت مانع نیاید
 مشهود وحدت را و مشهود وحدت را محم نگردد نمود کثرت را
 ایضا منها مستی بی شرط و نقاش نامزد است و وز را که بشود
 دست نقاش حد است که بتوز بشود شئی که باشد واحد و مید
 که ظهورش زائل نماید است که اتم غیب که نامی غیب است

مرتبه لاتعین است وحدتی است که اصل جمیع قابلیت است و
 او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک
 از انشاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
 است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انشاء اعتبارات
 و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
 اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
 احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این
 اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوم اعتبار راوست
 بشرط ثبوت اعتبارات غیرتناهیه مراد او این اعتبار و احدیت
 است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
 ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استیلاک
 کثرت نسبیه و وجودیه است و واحدیت ذات و واحدیت اگرچه
 کثرت وجودی است از وی کثرت نسبیه متعلق التحقق است و
 وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربیثیت و واحد عددی که
 اقسام همه اعداد ازوست و جمیع تعینات و وجودیه غیرتناهیه

مظاہر این نسبت متعلقه در مرتبه واحدیت است ایضاً منها
 هستی مبراتب جو تنزل فرموده و هر چاربخشان دگر پرده کشود و
 در پرده باز پسین کائنات بود و هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود
 ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی البصواریان
 ثابته و مایهات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و غایت شمره
 استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانہ بحسب
 شانی که این عین ثابته منظر اوست بر خودش سبحانہ یا بر همین شان
 یا بر مثال او جمعا و فرادعی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانہ
 یا بر خودش یا بر امثال خودش کذا جمعا و فرادعی یا خود جمع
 بین الظهورین و بر شانی که ظاهری شود حق سبحانہ بحسب وی
 یا شانی است کلی جامع مرجمیع افراد شیون یا شانی است که بعضی است
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانہ با حدیثه جمع خودش متحقق
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
 پس حق سبحانہ در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
 کلی جامع بکلیه واحدیه جمعیه ظاهر باشد پس الکتاب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را و هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی بوصف مجموع بنما
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوه حاصل است
 و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور
 کند مثلاً در زید شعر و در عمر و یکتابت و در مکرر علم و در خالد
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام یکدیگر منضیع
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
 واحد که بشر است مشتمل شوند بر آئینه هر یک از این اوصاف با عدا خود موصوف گرد
 پس تو آن گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مصنفات گرد و آن
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
 اوصاف همه و عدم خصوصیت بوصفی دون و وصفی پس حقیقت
 نوعی انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است
 و صفت کتابت و شعر و غیره با مبثا به شیون الهی و زید عمر و بکر و
 خالد نمودار مطایر تفصیلی فرقانی که عالم است و شیر مثال منظر
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
 است و مضامین شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته و الله
 اعلم ایضاً منهنها و احد همه در احد عدمی بیند و در ضمن عدم نیز احد
 می بیند یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خود می بیند
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیت ذاتی و کمالیت اسمائی
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذات است مرفس خود را بنفس خود در نفس خود
 از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون احوال و اعتبارات
 ذاتی با حق آنها و لوازمها علی وجه کلی حلی که در جمله مراتب الهی و کیانی

می نمایند مرزات راقی بطوئها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاعداد
 ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظیر ثبت و تشابه
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
 ابدال بدین چه علم حق سبحانه و شهود او مرایشان را جمیع احکام
 و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدینه حاصل است اما شهودیت
 عینی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و تخلع مع الاغضاض
 و توابعها در لذات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
 اند فی انفسها و موجب نیستند مرکرت وجودی را زیرا که همه صورت
 علیه اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان بلاد غیر ذات عالم بدیشان
 و مراد از کمال اسماعی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
 که تسویه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شهودی است
 حیاتی وجودی چون شهود مجمل و مفصل و واحد در کثیر و لذات و تخلع
 و توابع آن و مستلزم است مرتبه دو وجودی یا ایضا عنها

ناحق گردد بحد اوصاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمیان و
 ورنه بحال ذاتی از عالیان و فردا است و غنی چنانکه خود کرد بیان و
 حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالیان مستغنی است و اما تحقق
 و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه
 گذشت عبارت است از ظهور مقدسه و شهود او در مراتب تعینات
 که مسمی اند بغیر و سومی سوال اگر گویند حین استکمال حق بغیر حق
 لازم آید جواب گوئیم که مراتب نیز که منظر و مجلی است مطلقا غیر
 نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین
 شخصی وی که لاحق وی شده و آن جهت غیریت است و یکی
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود
 عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده
 نماند که مراتب و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
 غیریت است نه از جهت غنیست چه منظریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقيده است و ایشان باعتبار تعین و تقيده غیر وجود مطلق اند اگر
 چه در حقیقت وجود متحدند و محققان از غیریت این میجو ایهست و غیر
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است
 و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضا منبها اگر طالب شرف
 بود و اگر کاست خیر و اگر صاحب خالقه و اگر راهب و دیگر و از روی
 تعین همه غیرند نه عین و از روی حقیقت همه عینند نه غیر و بیشتر
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
 وجود عین یکدگر و عین وجود مطلق باشند و تمانیز و تغایر بالکلیه
 مرتفع باشد و اما از حیثیت تعین مغایر یکدگر و مغایر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مرکیدگی را باعتبار خصوصیات
 است که مابہ الامتیاز ایشانست از یکدگر و اما مغایرت ایشان
 مروج و مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است هر سایر تعینات را و وجود
 مطلق مغایر نیست هر کل را و بعضی را بلکه در کل عین کل است و
 در بعضی عین بعضی و منحصرت در کل و در بعضی پس غیرت او
 با متبایر اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
 ان شاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب
 به نسبت امکان و جوبی محبوب و امکان صفت ظاهر علم است
 فحسب و مخصوص بظاهر وجود است و جوب و گاهی ظاهر وجود
 میگوید در مقابل باطن وجود که مرتبه لاتعین و تجرد از منطاب است
 و اینکه مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جبریه و
 وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر
 باطن وجود که صور علیه و اعیان ثابت است و حقیقه مراد بوجوبی
 حقیقت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
 بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
 ناشک او را در حقیقت پیدا میشود و حقیقت عالمیت و حقیقت معنویت و حقیقت
 معلومیت که صور علیه و اعیان ثابت است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در خود
 و امثال خود باز می یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثین باین
 را اگر چه تا زیرین العالم و المعلوم محض اعتبار باشد اقتضای حقیقت
 خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را در
 مقابلهات این امور اعمی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلوم
 را بدین وقتیکه گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد این
 ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول
 شامل است مرهم تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
 پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول
 نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کمالاً بخلاف
 مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابت است که از لوازم این
 است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان
 و بطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علمیه
 است که شامل شیون و اعتبار است و من حیث ظاهر مآل
 واقع فافهم فافهم ایضاً منها حق عالم و اعیان خلیا و

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل و اگر تو
 بمثل معذبی و در محوم و ایضا حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
 موجودات با حوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
 و قدر عبارتست از تفصیل بین حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین و سببی
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مزید هیچ عینی را از اعیان ثابته
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفتا و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
 اصل و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
 خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
 از لا و ابد او متعین گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون
 ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتا
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حیل و تغیر و تبدیل و فرید

نقصان و چون این مورد دانسته شد بد آنکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجد و
 تابع علم و سیت با عیان ثابت ایشان و علم وی سبحانه با عیان تابع
 عیانست باین معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات
 امری مرد را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
 بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته نیست
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابت به صورت
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسب شیون ذاتیه
 حضرت حق مقدس و منزله از تغیر و تبدل از لا و ابد آپس اعیان نیز
 متمنع التغیر باشند از آنچه برانند فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضانه طلب دارند
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیاده
 خواه از در کات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضاً مشها
 اعیان کامد ز کمن غیب پدید و از حضرت حق خلعت بهستی پوشیده
 بر موجب حکم و هو بیدی و یعید و در هر آتش خلعی و لیبی است جدید و

ایضا بگویند نایشش بیهوشی است و در صفت وجود بزرگ
حالت که در بدو نظر کردیم بقای و ابدیت بقا تجدد
امثال است و حقیقت آدمی بل بر ذرات عالم بالبنیه
الی ذات و حقیقت لا الی علم موجد و تعالی بیا نیستی است که برابطه
و وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
فیض وجود حق تعالی وجود بروی سبب قاطعیتش عارض و طاری میشود

قال الله تعالی اولایه کما الانسان اما خلقنا من قبل ولم یک شیئا
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کمال شئی
برجع الی اصله هر دم او را با اصل خودش که نیستی است با لذات
میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را انظار هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات الهی از آنجا که
اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چون نمک
بعضی از اسما اقتضای وجود شیء میکند همچنان بعضی از اسما اقتضای

عدم اشیا میکنند مثل معید و حمیت و قهار و غیره پس حق سبحانه گاهی
 تجلی میکند با سمائی که مقتضی وجود اشیا است و گاهی تجلی با سما
 که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک ازین
 دو نوع اسم تجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعد از اصل و
 فناى ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
 متخلع می گردند و لیکن سبب مددی که در سبب عدم از صفت بقای حق
 تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس می گردند
 و این خلع و لبس دایما و اقصا پیچ و قتی اثر موجودی و خالق حق تعالی
 ازیشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست
 کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای ردیت
 باقی نماند و نایشش بر یک تیره مدتها ماندان نماندگی و پابندگی
 را از تجدد تعینات متماثل متوافقه باید شناخت و خود را ببطباید
 انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متماثل
 و متوافقه نموده می شوند بستی حقیقی لازم ذات وجود بود و مجرب
 سبب است و مظاهره متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است محض

و این لازم ذات تعین است ما عندکم میقد و ما عند الله باق و قال
 بعضهم قدس الله اسرارهم عالم کجیج جواهره و اعراضه صور و اشکال
 اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مراتب وجود حق
 مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
 که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق
 دایم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
 است از وجود حق در صورت عینی را از اعیان بروجه اول یا آنچه
 متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بروجه
 ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزدیک ملاسته وجود
 و محاذات او مرآن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
 تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت
 آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مرآن عین را در مواطن دیگر
 هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و ملطن
 وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانی که تابع
 است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و کذا

و ایما ابد و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت
آن نماید اما دو آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد و
موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن متشکل
گردد و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی نهایت لکن حس
بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم
عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و
فیض حق و وحدانی و کثرت صفت قوایل امکانی و هر گونه تفاوت
که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی
و تجلیات او و اصل میشود با عیان موجودات در هر نفسی و در
تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظاهری شود مراوراجب
قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و لغو
و اسما و صفات متکثره متعدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدده است
یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود بتجدد و تعدد و مفضی می گردد و بتغییر و تقیید
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که مخصر گردد و در اطلاق
 و تقیید و متصف شود بنقصان و مفید و این تجلی احدی مرثا را به
 نیست مگر فیض و جودی و نور و جودی که و اصل نمی شود از حضرت
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود و نه
 قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که
 متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور
 و چون این وجه ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه مستفادست از
 تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد و جودی احدی مع آانات
 دون فتره و انقطاع چه اگر یک بلطفه العین این امداد منقطع گردد
 عالم بقیاد اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امر است
 از ممر ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مر
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر و قبول
 این وجود فابض بسبب تفاوت استعدادات مایات ایشان
 است پس هر مایاتی که نام الاستعداد است و قبول فیض اسرع و اتم است

چون مابیت قلم اعلیٰ کیمسمی است بعقل اول وهرامیتی که تمام الاستعداد
 نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک
 واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس
 حطب اخضر چه شک نیست که نقطه اسرع و اتم است در قبول صوت
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس حطب اخضر
 پوشیده نماند که علت سرعت قبول نقطه صورت ناریه را قوت منبتی
 است که میان نقطه و نار است از حرارت و پیوست که از صفات
 ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم
 مباینی است که مراوراث ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن نباید دانست که بیان علت
 مناسبت و مباینیت درین امثله ممکن است اما میان استعداد آن
 و فیض صادر از موجد تعالیٰ شانه متعذر است زیرا که این اسرار است
 الهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم
 اجمعین و انشای آن بر غیر اهلش جایز نه ایضاً منهد در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور و حق
 نور و تنوع ظهورش عالم و توحید همین است و گمراهی و غم و نور و نور
 حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا میسر است و نامحدود
 و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت
 تجلی کرده است و باین صورتهای خود را با هر گردانیده است
 بدان و تفکّر الله تعالی و ایا ما بفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
 وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجسّم
 است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است
 یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
 که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه
 عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
 از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
 و شیون متجسّم در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس
 بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
 چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
 و وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
 بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
 علم ثابت باشد و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان
 را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مرطاب نش را پیدا و هوآت
 هر وقت که ظنا هر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و
 احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
 و چون منصف گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
 و بکذا الی ما لا نهایت له پس این موجودات متکثر و متعدده
 که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و جوهر
 حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و
 آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت
 حقیقی خود است که منبع است مر به کثرت و وحدت و بطن
 و ترکیب و ظهور و بطون را پوشیده نماید که تعین صفت
 متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه

غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
 والله اعلم بالحقائق رباعی اعیان همیشه های گوناگون بود
 کافقادران پر تو خورشید وجود و همیشه که بود سُرخ یازد
 و کی بود و خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود و نور وجود حق سبحانه
 و تعالی و لعل المثل الاعلی بشارت نور محسوس است و حقایق و اعیان
 ثابتة بنسب زجاجات متنوعه متکونه و تنوعات ظهور حق سبحانه
 در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه بهمچینانکه نماینده گی
 الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
 نفس الامر او را الونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
 نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
 در وی مکرر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرّد
 و معراست بهمچین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
 و اعیان ظهور یست که اگر آن حقیقت و عین قریب است
 سیاطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرد
 نور وجود در آن منظر در غایت صفا و نوریت و سیاطت نمایا

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کشف
 نماید با آنکه فی نفسه نه کشف است و نه لطیف پس اوست تقدس
 و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و
 شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مظاهر مشکوه
 بصیر مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسما می وصفای
 و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زنده چه
 خوانند بخار و چون شد متر اکم آن نفس ابر شمار و باران شود
 ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و
 ایضاً منها بحریت کهن وجود پس بے پایاب و ظاهر گشته
 بصورت موج و حباب و یان تانشود حباب یا موج حباب و
 بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که لسان عرب اسم است
 مرآب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
 متعین و متمیز شود بصورت امواج و توشش خوانند و چون مقید
 گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعده شود
 بخار باشد و چون آن بخار متر اکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود

و ابرسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 ببحر سیل و سیل بعد از وصول ببحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
 امری احد اعنی ما مطلق که مسمی شده است بدین آسمانی بحسب
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
 مطلق که بواسطه تقیه بمقیدات مسمی میگردد با سماء ایشان چنانکه
 مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس نفیس پس با جرام پس بطبایع
 پس بموالمید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
 که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
 از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامع انسانیه که آخر حضرات
 کلیه است پس چون جاہل نظر کند بصورت موج و جباب و بخار
 و ابر و سیل گوید این الهیوند اند که بحر نیست ان آب مطلق که بصورت
 این مقیدات برآمد و است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و
 همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
 طبایع و موالمید گوید این الهی و نداند که این همه مظاہر و نید و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مرئوس مطلق
 آب را که محیط است بجمع مظاهر و صور خویش از موج و حباب
 و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاهر و صور مغایرتی و مباينی
 نیست بلکه بر بر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعلین چنین اسم حق عبارت
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر نظری از مظاهر کائنات
 میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر بر یک از اینها صادق
 است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعلین
 پس شبید در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تفتید را از نسب و اعتبارات
 او شناسد رباعی احیان حروف در صور مختلف اند؛ لیکن همه
 در ذات الف مؤلف اند؛ از روی تعلین همه با هم غیرند؛
 و از روی حقیقت همه عین الف اند؛ الف لفظ صفتیست مطلق
 ممتد که غیر مقید باشد بعد و از تحریر خاص و بعد ممتد و از آن

والف کتب استدادیست خلی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه صرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقه حروف
رقبه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است
بنامهای بیار و بر هر تقدیر دال است بمائت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیت او را نکردن و وجود مقید و حقیقت مقیده همان مطلق
است بانضمام قید و مقیده است باعتبار خصوصیات قید و مقید
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عن یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی وجودیت واحد که ظاهر شده است بسبب احتیاج
بصور تعیناب موجودات و متجرب گشته است بواسطه ظهور در
طایفه تنوعات ایشان همچو این ظهور الف بحروف و احتیاج وی
بکیفیات و اشکال ایشان ریاضی و هندسی و اهل کشف و ارباب
خرد و ساریست احد و همه افراد و دیگر زیرا که عدد اگر چه بیرون از حد

بهم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
 احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که
 از فیض روح قدسش مدد است و رباط حق و خلقتش همچنین
 معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالا نهایت
 که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میسر که در آن
 دیگر نیست و حقیقت هر یکی مفایر حقیقت دیگر نیست و همه
 تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
 درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
 است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در مهیت
 وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرهما من
 الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد و احد متکرر
 است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواسطه وجود
 اند و واحد بر احدیت خود از لا و ابداً باقیست پیدا کردن
 واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق
 را بظهور خویش در صور گوناگونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مراتب را عیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست
 مثالیست مراتب باط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که
 که واحد نصف اشین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس
 مثالیست مرتبت لازمه وجود را که صفات حق شان خوانند
 رباعی معشوق یکی است یک بهاده پیش و از هر نظاره
 صد هزار آئینه پیش و در هر یک از آن آئینه ها نمود
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است
 ممت از اسائر موجودات من حیث الاطلاق و الذات
 و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
 من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرامی یقینات
 نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جزو وجود
 متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نماید
 و تقدیمی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است و

مثال آن مجرورس چنانست که مثلاً چون تو روی بدیو ارس
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد
 ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
 آن است بملاشک خواهی دانست که تویی که در آن آئینه ها
 می نمائی و جز تو در آن کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس احوال موجودات را بمنزله
 مرئی متعدده متوجه متکثره و انفرادات الهیه را و الله
 المثل الاعلی بمشابه وجد واحد ۛ فما الوجه الا واحد غیر انه ۛ
 اذ انت اعدوت المرایا تعددا ۛ در هر آئینه رو
 دیگرگون ۛ می نماید جمال او هر دم ۛ یک روی و دو
 صد هزار برق ۛ یک زلف و دو صد هزار شانه ۛ
 یک شمع و دو صد هزار مآت ۛ یک طایر و بی حد
 آشیانه ۛ و الله ولی الهدایه و الاغانیه ۛ ایضاً منها
 ناکرده طلسم هستی خویش خراب ۛ از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سرالبت سخن و سیراب
 نشد کسی ز دریا برباب و رباعی از ساحت دل غبار
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه در وحدت سفتن و مغرور
 سخن مشو که توحید خدا و واحد دیدن بودند و واحد گفتن و تامل
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس قمبر که اصحاب
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
 کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس بالکلیه بساط
 جست و جوی در نوشتن و گفت و گوی بجای حاصل خرسند
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش درجات بیشتر هر چند نام شکر برتی تا شکر
 بخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه
 بنوی مشام تو مشکین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطه
 مطالعه این سخن سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بجز گفت و شنید بسنده نکند بلکه کما احتیاج دارد بر بند
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی اطوار سلوک
 مشایخ طریقت قدس اللہ تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
 علیه صدر رسندارشاد و هدایت جامع لغوت و خصایص و لایا
 ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان منظر صفات ربانی
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیاء
 والمرسلین خواجه بهار الحق والدین محمد ابن محمد البخاری المعروف
 بنقشبند قدس اللہ تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه چه
 طریقہ ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
 الاسنی و هو اللہ سبحانہ و تعالی فانها ترفع حجب التعمینات عن
 وجه الذایمۃ الاحدیۃ الساریۃ فی کل و بالحد و الفناء فی الوحده
 حتی تشرق سبحات جلاله فتشرق ما سواه و بحقیقت نہایت سیر
 مشایخ بدایت طریقہ ایشانست چه اول و آما ایشان در

قنات و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل مجمل
 توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما
 خلقت الجن و الانس لالیعبون ای لعینون رباعی
 برسد فقر چون به بینی شاهی پُر ز اسرار حقیقت به یقین
 آگاهی پُر گر نقش کنی بلوح دل صورت او پُر زان نقش نقشبند
 یابی راهی پُر ایضاً سرغم عشق در دمنده ان دانند پُر تی خوش
 نشان و خود پسندان دانند پُر از نقش توان بسوی پے نقش
 شدن پُر دین نقش غریب نقشبندان دانند پُر طریقه توجه
 حضرت خواجه و خلفاء ایشان قدس الله تعالی اسرار هم و پرورش
 نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بدان شتعال
 نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از ویافته باشند در
 خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان
 پیدا شود پس ملائم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال
 که آئینه روح مطلق است متوجه لقلب شوند که عبارتست
 از حقیقه جامع انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
 میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید بست
 و حاضر آن بودن و برود دل نشستن و ماشک نداریم درین که
 حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را
 راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که داریم
 متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بدان خبروی مشغول
 نشدن و در آن مجمل بجلی در گرختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
 و بخودی است و ادیابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند مبت
 و صل اعدام اگر توانی کردی کار مروان مرد دانی کردی و در ترقی
 حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این
 صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
 مرا مان و خود را بان بخودی ده یا اگر خاطر تشویش دهد با حضا
 خیال حضرت مرشد امید است که من دفع شود و الا باید که سه
 نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیری میراند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
 خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه هر طریق مذکور سوره نوبت
 بگوید استغفر الله من جميع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سراً
 و ناطراً و اولاً و لاحقاً و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
 بربان موافق دارد و با اسم یا فعال مجتبی در دل مشغول
 شدن در دفع و سادس اصل تمام دارد و اگر باین شیوه
 دفع نشود در دل همیشه نوبت تا مل کلمه لا اله الا الله تکبیر
 بدین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
 نشود چنانکه نوبت بگوید الله را بهر حال فرو برد و آن مقدار
 مشغول شود که مل نشود و چون بیند که مل خواهد شد ترک
 کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
 خواهد بود از موجودات دنیوی آن را با حقیقه قائم بحق بلکه عین
 حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
 الشيخ ابو عبد الله قدس الله سره شعراً لا تنک الباطل فی ظهوره
 فانما بعد من ظهوره لا یحضره منک بمقداره و حتی تو فی حق اثباته

وقال الشيخ مريد الدين الجندی فی تتمتها شمع فالحق قد یظهر فی صورة
 ینکرا الجاہل فی ذاته و شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
 شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را
 نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و
 از پله آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در
 ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است
 مصرع با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات
 حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
 روحانیت این طایفه چه بنیستی است که سرحد و ادی حیرتست
 و مقام تجلی انوار ذاتست و شک نیست که فکر در اسما و صفات
 ازین مرتبه فرود تر است بیت تو مباش اصلا کمال نیست
 و بس و رود و کم شود وصال نیست و بس رباعی
 سر رشته دولت ای برادر کلفت آر وین عمر گرامی بخسار
 گذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم
 دل جانب یار و زرش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفت
 شد بر سر کار رود و ایماناً حاضر بوده گوشه چشم دل را در حنا
 و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
 حالات بر حقیقه جامع خود دارد و او را نصب العین خود
 سازد و حاصل داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه
 همه اش را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
 مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
 در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
 را اجزای خود بیند بهیت جزو در ویش است جمله نیک و بد
 هر که را این نیست او در ویش نیست و در حالت سخن گفتن
 نیز ازین مشاهد غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
 دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
 بهیت از درون سواشنا و از برون بیگانه و ش و آئین
 زیبا و خوش گم بود اندر جهان و هر چه صحت بیشتر باشد
 این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پتی می سازد و اگر لغو
 بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که در دست قوی
 طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود و غسلی بر آرد اگر
 قوت مزاج و فاکتد باب سرو که بسیار صفا میدهد و الا با
 گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور رکعت
 بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد
 و بطریقه مسعوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
 تضرع نماید بکلی با و توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع
 ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای درومی حلول
 ده تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور صورت در مرآت پس
 این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
 که بهی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
 بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجهه و مقصدی فی کل قصد و غایتی
 فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و وکیل فی امر و تولی
 توالی محبیه و عنایتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سپیچانه التوسیه یا

توجه و حضور با حضرت او سبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی
ازین طایفه علیه قدست اسرار هم بجای توجه بشیخ و نگاہ داشت
صورت او توجه بصورت کتابی و نگاہ داشت ہیئت رفته
کلمه طیبہ لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته بتطر حس با خیال ملاحظه فرمایند
و خواه در حوالی دل و سینہ تخیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
از امور کونیہ دفع خاطر متفرقه است و تفریع دل از کثرت صور
کونیہ تا آثار کثرت در غلیہ وحدت منجمی گردد و طالب متوجه را
بسرحد نسبت غیبت و کیفیت بنجودی کشد و صورت آن جزوی
متوجه الیہ نیز بالکلیہ زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجه الیہ
از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلق
نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از اہل طریق کہ منسوبند بسلاطین
ابراہیم او محمد قدس الله روحہ در ابتدا از توجه بیک از محسوسات
چون سنگی یا ہوا خن و غیر آن میکنند بدان طریق کہ چشم ظاہر
بران میدوزند و اصلا مرقہ برہم نمی زنند و بجمیع قوای ظاہری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه منفع میشود
و کیفیت نسبت بنجودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
تعالی اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
حضرت عزت را غرضشانه مجرد از لباس صفت و صوت عربی
و فارسی سمت توجه خودش سازد و نگذارد که ملابسات حواشی
از جسم و عرض و جوهر نحت آورد اگر سبب قصور نتواند بنابر
حدیث رایت بلی نورانی حضرت عزت را بر صفت نوری
نا متناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات
بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی
المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروحی که
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقیة بتزیه و
تشبیه مسموع یا منطنون بلکه توجه بمجل مطلق هیولانی صفت که
قابل جمیع صور و امورا است که از حضرات حق بروی قابض گرد

و پاک از نقش اعتقادات مستخرج و مستخرج تو جبه الغزیه و الحجه
 والا خلاص التام والمواظبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
 اکثر الاوقات دون فتره ولا توزع خاطر ولا تشتت عزمیه
 با جزم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیت و مستوعب جمیع اوصاف
 خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم
 با آنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بر حق تعالی محیط نتواند شد
 بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان
 اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
 منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصناف
 نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی
 صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
 از هر چه لاین عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
 برهان و عیان اصناف آن با ذات پاک او کند و اگر
 کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
 حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
 تقید از نسب و اعتبارات او دانند شک نیست که این
 ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
 فالا اتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی کل به موجود
 فیتحد به کل من حیث کون کل شیء موجودا به میسر و
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا استحد به فانه محال و
 الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع
 النظر عن تقید وجوده بعینه و اسقاط اعتنا بمعلیه فیمری
 الاتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
 حتی بهتقی موجودا به رباعی غیب هویت آدمای حرف
 شناسش و انفاص ترا بود بران حرف اساس کد باشد آنگه
 از ان حرف در امید و هراس کد حرفی گفته شکر اگر داری
 پاس و شیخ ابوالجناح نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواح الجلال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات
 انفس ضروریه ایشان است زیرا که در آبدن و فرو رفتن
 نفس حرفی که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
 اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف ها است که در
 اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است
 و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که
 طالب بوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
 که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحا
 و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد به اینجا
 که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
 و تکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
 و تقارب صفت آنکار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه
 پیرز بقای این نسبت طلبد و اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریم لایق قضی نیست
 گویند در شان این نسبت است رباعی خوش آنکه دلت
 ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه
 کثرت ز میان دور شود و اگر همه ذکر و ذکر مذکور شود
 بدانکه ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
 که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص صفات
 امکانی مغرور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع
 تعلقات ظاهرو باطن و بی تفریق دل از همه ارتباطات که بعد
 از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
 خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
 واجب است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت
 کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله
 میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجه بحضرت
 سبحانه و تعالی کند بکلامت ذکر از اذکار و ذکر چون از وجهی
 کوفت و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بکار بست است پس آن
 پرنخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مثبت
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله
 اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
 وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
 مرکبست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحان
 باین کلمه توانید و حجت روندگان نتیجه سیان است و حقیقت
 حجاب انتقاشش صور کونیة است در دل و دران انتقاش
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالا ضد اد در کلمه
 توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاصه
 از شرک خفی خیزد او مت و ملازمست بر معنی این کلمه حاصل نیاید
 پس فاخر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان منوقت
 میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
 را بنظر فناء ملاحظه و مطالعه کند و در طرف اثبات وجود
 قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
 و در اوقات قرات ذکر لسانی فتور و تصور بند کردل راه
 نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
 محو شود و حقیقت آن در جباطن دل ثبت گردد و حقیقت
 ذکر در دل متجسّم شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
 و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر فانی گردد و از کلمات
 قدسیه و انفاس مبارکه حضرت خواجه است قدس الله
 روحه هر چه دیده شود و شنیده شود دانسته شود همه
 غیر است و حجابست بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کرد و این
 نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک آن تصرف عدم است
 و نتیجه جذب به الهی است به کمال میسر گردد و وقوف قلبی بر آن
 آنست تا اثر جذب به مطالعه کرده شود و آن اثر در دل متجسّم
 گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
 است و در ذکر قلبی چون عددان نیست و یک بگذرد و اثر
 طاهر نشود دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی نشود و در زمان اثبات
 اثری از آثار تصرفات جذبات^{بشریت} ابوهیت مطالعه
 افتد و وقوت زمانی که کارگذارنده رونده راه است
 آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
 و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
 اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
 و منفی شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
 است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس
 سبب وجدان خلوت عظیمه است در ذکر و واسطه
 بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
 در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
 رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
 وقوت قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوت قلبی است
 و از عبارات و اصطلاحات سلسله خاچگان است

قدس اللہ ارواحہم یاد کرد و بازگشت و نگہداشت و
 یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
 آنست که ذکر در ہر بارسی کہ بزبان دل کلمہ طیبہ را بگوید
 در عقب آن بہمان زبان بگوید کہ خداوند مقصود من
 توئی و رضای تو زیراکہ این کلمہ بازگشت نفی کنندہ
 است ہر خاطری را کہ بیاید از نیک و بد تا ذکر او خاص
 ماند و سزاوار ما سوی فارغ گردد و نگہداشت مرآۃ
 خاطر است چنانکہ در یکدم چہند بار بگوید کہ خاطر او سیر
 فرود و مقصود ازین ہمہ یادداشت است کہ مشاہدہ
 است دفائی شدن و ذکر خفیہ است علی الحقیقہ و ذکر لسانی و
 ذکر قلبی بمبندہ تعلم الف و با است یا ملکہ خوانائے
 حاصل آید و اگر معلم کاذق بود و در طالب صادق
 استعداد آن ببیند شاید کہ در قدم اول او را خوانندہ
 گرداند و بہر تبہ یادداشت رساند بہر حمت تعلم الف
 با اما اطلب طالبان آنست کہ ایشان را بر یادداشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
 که یکی پروبال ندارد و را تکلیف کنند بر پروبام بر آن نظم با پر
 می پریم سوی فلک بخت از آنکه عرشی است اصل جوهر را
 زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگردشگر ما ذره ای
 هوای پذیرد روح بازدم عشق روح پرور ما بخود دست قدوة
 العرفاء الکاملین واسوة العرفاء العارفين المتوجين
 الى الله بالتكليف والداعي اليه بالانوار الجلية
 رباعی قطب الکبرا که مرشدی بر حق بود و چیزی
 که نه حق زقیه آن المطلق بود و طے کرده تمام وادی
 تفرقه را و در لجه بحر جمع مستغرق بود و مولین
 و مخدومین اسعد المله والدين الکاشغری قدس الله
 تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب واعزه احباب
 کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان مذکور
 و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارات
 شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قیام

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
 تمام شود و بان انقاس متبرکه مسکیت انجام گردد و بهی
 بسم الله الرحمن الرحیم بنای طریق مشغولی این عزیزان
 آنست که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی
 هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
 حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
 کلمه طیب را به تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
 که زبان را بکام می چسبانند و نفس را در درون نگاه
 میدارند آن مفت دار که می توانست و متوجه قلب
 صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
 میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
 وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
 این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
 این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضا تو مرعی
 میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
 دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
 سر الفت لارا از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
 لارا بر پستان راست و یک سر لارا بر سر قلب صنوبری
 و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست
 واقع شده است و والا الله و محمد رسول الله متصل
 قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
 و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقه
 ذکر ایشان انیت والله اعلم طریقه توجه ایشان
 آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
 حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که
 قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از
 جمیع جهات هم آنهاست حق تعالی در کلام مجید خود
 فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریث

ای کمان و تیر را بر ساختن و صید نزدیک و تو دور
 انداختن و هر که دور اندازد و دور تر از چنین صید
 است که در مهجور تر آما بوا سطره ضعیفی که بصیرت راست
 دریافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج معنی
 پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
 بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود نخواهد که تفسیر
 کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
 تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
 می شود که آیهها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ
 ضعیف که از دور مدتی می شود و نمی تواند که باطن آن
 شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد
 تعمیری باشد این معنی را بان اسم مستحسن که اسم ذات
 بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
 کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
 دیدن به تعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
 دو بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کینه است نوشته بودم
 شنوی حرف درویشان بدزد و مردود و تا بخواند
 بر سلیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و
 کار و نان حیل و بی شرمی است و رباعی جامی که
 نه مرد خانقاه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اش جمله تویی و فافتح بالخیر
 رب و اختتم بالخیر و

49